



پیغام عشق

قسمت نهصد و سی و نهم





خانم سمانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۲ گنج حضور، بخش دوم

تو ز طفلی چون سببها دیده‌یی
 در سبب، از جهل بر چفسیده‌یی
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳
 -چفسیده‌یی: چسبیده‌ای

تو از کودکی تا به حال فقط به سببها توجه کرده‌ای، مثلاً یاد گرفته‌ای که اگر گریه کنی به نیاز و خواسته‌ات توجه می‌شود. از پریدن از فکری به فکر دیگر عادت کرده‌ای؛ از این‌روست که با جهل من‌ذهنی به سببها چسبیده‌ای، اما سبب‌سازی ذهن با خرد زندگی خیلی تفاوت دارد.

با سبب‌ها از مُسَبِّبِ غافلی
سوی این روپوش‌ها زان مایلی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴

با سبب‌سازی ذهن از «مسبب‌الاسباب» که خداست غافل مانده‌ای، برای همین سوی این سبب‌ها که روپوش هستند مایل هستی. فکر می‌کنی که رسیدن به مقصود زنده شدن به زندگی هم با سبب‌سازی‌های ذهن و در زمان تحقق می‌یابد.

چون سبب‌ها رفت، بر سر می‌زنی
ربنا و ربناها می‌کنی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۵

اما همین که آن «سبب‌های» ظاهری و آفل از میان رفت و نتیجه دلخواهت به دست نیوردی و از آن‌ها زندگی نگرفتی، «بر سرت» می‌کوبی، خدا خدا می‌کنی و ناگهان یادت می‌افتد که فضاگشایی کنی.

رَبِّ مِی گوید: برو سوی سبب
 چون ز صنعم یاد کردی؟ ای عجب
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۶
 -صنع: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان

خداوند به این انسان می گوید: «برو به سوی سبب. عجیب است من در تمام این سالها این همه به تو پیغام
 دادم، چگونه یادت آمد که من صنع دارم، از سببسازی ذهنی خودت بیرون بیایی، فضاگشایی کنی و از صنع من
 استفاده کنی؟»

گفت: زین پس من تو را بینم همه
 ننگرم سوی سبب و آن دمدمه
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۷
 -دمدمه: شهرت، آوازه، مکر و فریب

انسان به خداوند گفت: از این پس من فقط فضا را باز کرده و تو را خواهم دید، از تو غیر تو را دیگر نمی خواهم.
 بنابراین هرگز دیگر سوی فکرها، سببسازیها ذهنی و افسون حاصل از آنها نمی روم.

گویدش: رُدُوا لَعَادُوا، کارِ توست
 ای تو اندر توبه و میثاق، سست
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸
 -رُدُوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

حضرت پروردگار در پاسخ به او می‌گوید: «ای کسی که در توبه، بازگشت به سوی من، اجرای تعهد الست و طلب بسیار سست هستی، این کار تو است که در عین حال که هنوز همانیدگی داری تنها زمانی که تحت فشار دردها هستی، با فضاگشایی به سوی من می‌آیی و قول می‌دهی که به ذهن برنگردی، اما به قولت عمل نمی‌کنی.»

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
 رحمتم پرست، بر رحمت تنم
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

[خداوند می‌گوید:] من به بدعهدی تو نگاه نمی‌کنم، به این می‌نگرم که تو چقدر مرا به مرکزیت می‌آوری، مرا به مرکزیت بیاور تا همه چیزت را درست کنم زیرا رحمت من وسیع و بی‌نهایت است و من دائماً رحمت می‌کنم.

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا
از گرم، این دم چو می خوانی مرا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

من به عهد بد تو نگاه نمی کنم اگر این لحظه ربنا ی واقعی بگویی، فضا را باز کنی، صنع مرا ببینی و دیگر به ذهن و سبب سازی آن نروی، اگر هر لحظه من ذهنی ات را تماشا کنی از رحمت و گرم و لطف من برخوردار می شوی، زندگی ات را درست می کنم و به گذشته ات توجه نمی کنم.

دَمِ او چَانِ دَهْدَت، رُو ز نَفَخْتُ بَیذِیرِ
 کَارِ او کُن فِیکُونِ سَت، نِه مَوْقُوفِ عِللِ
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴
 -نَفَخْتُ: دمیدم

ای انسان، وقتی به دنبال تکامل و تبدیل خود فضا را باز می‌کنی، زیر سلطه جمع و پندار کمال نیستی و طلب داری، دم زنده‌کننده زندگی وارد وجودت شده و به تو جان می‌دهد. این تغییر و تحول تو بر اساس سبب‌سازی ذهن نیست. برو این را از آیه نفخت، «روح خود را در تو دمیدم»، بپذیر؛ چراکه کار خداوند از طریق قضا و کن‌فکان انجام می‌شود و موقوف علل و اسباب و سبب‌سازی ذهن نیست.

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدرِ توست راه
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

فضاگشایی و طلب زنده شدن به خداوند بی‌نهایت است و هیچ‌جایی متوقف نمی‌شود. نباید بگویی که من به اندازه کافی فضا را باز کرده و به بالاترین جایگاه رسیده‌ام. صدری وجود ندارد، صدر تو راه زنده شدن و کار روی خودت می‌باشد و از طلب نباید بنشیننی.

فکر، آن باشد که بگشاید رهی
راه، آن باشد که پیش آید شهی
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۷

فکر سازنده، آن فکری است که از فضای گشوده شده می‌آید و راه درستی را باز کند. این راه راهی نیست که من ذهنی نشان می‌دهد بلکه راهی است که در آن انسان تبدیل شود و مانند خورشید از مرکزش طلوع کند.

شاه آن باشد که از خود شه بُود
نه به مخزن‌ها و لشکر شه شود
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۸

شاه حقیقی آن شاهي است که براساس ذات خودش شاه باشد نه بر اساس همانیدگی‌ها با متعلقات و مخزن‌ها و لشکر و قدرت او. [شما باید به ذات خودتان قائم باشید و از جهان جدا شوید تا به جهان سلطه پیدا کنید و جهان نتواند شما را جذب کند.]

من غلام آن که اندر هر رباط
خویش را واصل نداند بر سماط
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹
-رباط: خانه، سرا، منزل، کاروان سرا
-سماط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی‌نهایت گشوده شده

من «غلام» آن انسان با هشیاری نظر هستم که در هر وضعیت ذهنی متوقف نشود و گمان نکند که به فضای یکتایی واصل شده‌است.

بس رباطی که بیايد ترک کرد
تا به مسکن در رسد یک روز مرد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۰

انسان در طول سفر خود از ذهن به فضای یکتایی، خیلی از وضعیت‌های ذهنی را که به نظر او حضور می‌آید، باید ترک کند تا یک روزی واقعاً به خدا زنده شود و هیچ همانیدگی‌ای در مرکزش نماند.

پس هنر، آمد هلاکت خام را
کز پی دانه، نبیند دام را
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸

هنر، و یادگیری هر فضیلتی در طول زمان که در ذهن انسان به آن افتخار می‌کند و با آن همانیده می‌شود موجب مرگ و تباهی من‌های ذهنی خام می‌شود زیرا من‌ذهنی خام همیشه دنبال دانه است و دام ذهن را نمی‌بیند. از پی سبب‌سازی و اقتضای پارک ذهنی جلو می‌رود.

جست و جویی از ورای جست و جو
 من نمی دانم، تو می دانی، بگو
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱

به دنبال جست و جویی ورای جست و جوهای ذهنی براساس سبب سازی و فکرهای پی در پی خود باش؛
 جست و جویی که در فضای گشوده شده است. من نمی دانم و نمی توانم با ذهنم آن جست و جو را بیان کنم اما اگر
 تو فضا را باز کرده ای و می دانی از طریق ارتعاش برای من بازگو کن.

به جان جمله مردان، به درد جمله با دردان
 که برگو تا چه می خواهی و زین حیران چه می جویی؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳

ای انسان، قسم به جان همه انسان ها و قسم به هدف و منظور اصلی همه آن هایی که می خواهند هشیارانه به
 خدا زنده شوند، به این حقیقت توجه کن و بگو که از این من ذهنی حیران و گیج، از این هشیاری گم شده در
 فکرها و همانیدگی ها چه می خواهی و چه چیزی را می جویی؟! چرا من ذهنی را ادامه می دهی؟!!

ای بسا سرمست نار و نار جو
خویشتن را نور مطلق داند او
—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

چه بسیارند انسان‌هایی که سرمست آتش درد هستند، مرکزشان پر از درد بوده، درد می‌خورند و آن را جست‌وجو کرده و در جهان پخش می‌کنند، اما گمان می‌کنند از من‌ذهنی رها شده و خود را زنده به نور مطلق خداوند می‌دانند.

جز مگر بنده خدا، یا جذب حق
با رهش آرد، بگرداند ورق
—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷

مگر این که یک بنده خدا مثل مولانا و یا «جذب حق» از طریق فضاگشایی قرین او شده، از درون او را به راه آورد و ورقش را برگرداند. تا آن شخص بفهمد واقعاً در توهم است.

تا بداند کآن خیال ناریه
در طریقت نیست الّا عاریه
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۸
-ناریه: آتشین
-عاریه: قرضی

بداند که آن خیال پر از درد و درد ایجادکن در راه طریقت و رسیدن به خدا، در راه فضاگشایی و تبدیل، عاریتی و موقتی بوده است.

پر کنار بامی ای مست مدام
 پست بنشین، یا فرود آ، وَالسَّلَام
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶
 -مدام: شراب

-پست بنشین: آسوده بنشین، در اینجا یعنی عقب تر بنشین

ای کسی که از شراب «می دانم» من ذهنی مست هستی، مواظب باش! برو عقب تر آسوده بنشین و یا از بالای این بام که فکر می کنی به اندازه کافی روی خودت کار کرده ای و همه چیز را می دانی، پایین بیا. خیلی مراقب باش در این راه از طلب نشینی، وَالسَّلَام.

جمله خَلقان، سُخره اندیشه‌اند
ز آن سبب خسته‌دل و غم‌پیشه‌اند
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۵۹

همه انسان‌ها زیر سلطه اندیشه‌های همانیده و مسخره افکار خود هستند، به همین دلیل خسته‌دل و غم‌خوار هستند و همیشه مرکزشان پر از درد است. [فقط یک غم خوب داریم آن هم غم حضور یا درد هشیاران است که باید به صورت حضور ناظر ذهن را نگاه کرده و صبر کنیم، دم زندگی رد شود. در حالت فضاگشا باقی بمانیم که زندگی بتواند ما را تبدیل کند.]

صوفیان واستدند از گرو می همه رخت
دلّی ما بود که در خانه خمار بماند
- حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۷۸
- خمار: می فروش

همه کسانی که مدتی فضای درونشان را باز کرده، ذهنشان را ساکت کردند و دلّی من ذهنی خود را پیش خداوند
به گرو گذاشته بودند پس از مدتی دوباره آن را پس گرفتند و به ذهن برگشتند، اما دلّی من، این من ذهنی و
همانیدگی‌هایم همیشه در خانه می فروش، در پیشگاه خداوند، باقی ماند.

دست از طلب ندارم تا کام من برآید
یا تن رسد به جانان، یا جان ز تن برآید
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۳۳

من دست از طلب زنده شدن به خدا برنخواهم داشت تا آن نتیجه و آن مقصود اصلی ام حاصل شود، یا به جانان
می رسم و به او زنده می شوم یا این که در نهایت می میرم.

تنظیم کننده متن: سمانه
گوینده: سمانه



خانم آزاده



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۲ گنج حضور، بخش سوم

نیست شو، نیست از خودی زیرا

بتر از هستیت جنایت نیست

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

-جنایت: گناه

هر لحظه با فضاگشایی، نسبت به من ذهنی و من داشتن، نیست شو چرا که جنایتی بدتر از حس وجود در ذهن نیست. [جنایت همان هستی داشتن در ذهن و گذاشتن یک ماده به جای خداوند در مرکز ماست.]

طالب است و غالب است آن کردگار
تا ز هستی‌ها بر آرد او دمار
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

خداوند هم طالب است یعنی طالب خودش در انسان است تا با انداختن همانیدگی‌ها، انسان به او زنده شود و هم غالب است یعنی بر هر چیزی توانا و قادر است و انسان نمی‌تواند با مقاومت جلوی او دربیاید. هر کسی در مرکزش هستی و حس وجود داشته باشد خداوند دمار از روزگار او درمی‌آورد و حس هویت مرکزش را تخریب می‌کند.

هم طلب از توست و هم آن نیکویی
ما که ایم؟ اول تویی، آخر تویی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۳۹

این طلب که من فضا را باز کرده و تو را به مرکزم آورم از توست. این بخشش و زنده شدن هم از توست. ما کیستیم؟ اول و آخر تو هستی. ما به عنوان من‌ذهنی که هرچه زودتر باید تبدیل شود، در این وسط هیچ چیز نیستیم.

کنون پندار مُردَمِ اَشتی کن
 که در تسلیم ما چون مردگانیم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۳۵

[مولانا در این مصرع به این موضوع اشاره می‌کند که انسان‌ها پس از مردن با یکدیگر اَشتی می‌کنند.]
 بنابراین فرض کن من مرده‌ام، همین حالا قبل از مرگ با من اَشتی کن. برای این منظور باید از جنس زندگی شویم، این کار با تسلیم میسر است که ما در تسلیم شبیه مردگان می‌شویم، همان‌گونه که مرده تکان نمی‌خورد، هیچ دخالتی در کار زندگی نمی‌کنیم و فقط ناظر ذهنمان هستیم.

جان بنه بر کف طلب، که طلب هست کیمیا
 تا تن از جان جدا شدن، مَشو از جان جان جدا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳

جان من ذهنیات را در کف طلب قرار ده یعنی تا آن جا که ممکن است فضاگشایی کن زیرا این طلب هم‌چون کیمیا با ارزش است. و تا زمانی که در اثر فضاگشایی، حضورت به‌طور کامل از من ذهنیات جدا نشده، از جانِ جان یعنی خداوند دور نشو.

این تائی از پی تعلیم توست
که طلب آهسته باید بی سکست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۶
-بی سکست: بی وقفه، ناگسسته

این تائی، صبر و فضاکشایی در مسیر تغییر معنوی برای تعلیم توست تا میزان پیشرفتت را با ترازوی ذهن اندازه نگیری. زیرا طلب داشتن برای زنده شدن به خداوند باید به صورت آهسته و بدون وقفه صورت گیرد.

بده تو مُلکَت و مال و دلی به دست آور
که دل ضیا دَهْدَت در لَحْد، شب تاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۴
-ضیا: نور، روشنایی
-لحد: گور، قبر

تو بیا و مُلکت و پادشاهی و متعلقات را بده و یک دل زنده به حضور و عدم را به دست بیاور. زیرا چنین دلی که
به نور حضور روشن شده است می تواند در شب تاریک که در گور من ذهنی مدفون شده ای، چراغ و راهنماییت
باشد.

هزار بدره زر، گر بری به حضرت حق
 حقت بگوید دل آر، اگر به ما آری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۴
 -بدره: کیسه زر، همیان

اگر اجسام و چیزهای این جهانی را به جای خداوند در مرکزت قرار داده‌ای و نزد خداوند می‌روی، حق تعالی به تو می‌گوید وقتی به سوی من می‌آیی و طلب من را داری، دلت را بیاور، دلی که با فضاگشایی عدم شده باشد.

که سیم و زر بر ما لاشی است، بی مقدار
 دلست مطلب ما، گر مرا طلب کاری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۴
 -لاشی: ناچیز، بی مقدار

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] این سیم و زر، همانیدگی‌ها و هر مالکیتی که تو در ذهن به آن چسبیده‌ای بی‌ارزش و توهم است. اگر طلب مرا را داری و می‌خواهی به زندگی زنده شوی بدان چیزی که مطلوب ماست دل باز شده و فضای گشوده شده درون توست.

عقل جزو، از کلّ گویا نیستی
گر تقاضا بر تقاضا نیستی
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۴

عقل جزوی من ذهنی نمی تواند از عقل کل یا خرد ایزدی باخبر و آگاه شود. تنها در صورتی می تواند که هر لحظه و به صورت مداوم و بدون وقفه، با تسلیم و فضاگشایی تقاضای زنده شدن به خداوند را داشته باشد.

چون تقاضا بر تقاضا می رسد
موج آن دریا بدینجا می رسد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۵

چون انسان دم به دم تقاضای مرکز عدم می کند و در صدد فضاگشایی و تسلیم برمی آید و این کار را به صورت پیوسته انجام می دهد، بنابراین موج دریای حقیقت به او می رسد.

هست صوفی صفا جو ابن وقت
وقت را همچون پدر بگرفته سخت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۳

صوفی یا انسان همانیده که صفا را در ذهن جست‌وجو می‌کند و به دنبال خوشی گرفتن از وضعیت این لحظه است، فرزند وقت است یعنی با تغییر وضعیت این لحظه حالش تغییر می‌کند و بد و خوب می‌شود. درواقع با قضاوت و مقاومت ذهن و همچنین سلسله افکار، تغییر حال می‌دهد. چنین شخصی آن چنان به زمان چسبیده است که گویی زمان را مانند پدر خود می‌داند.

هست صافی، غرق نور ذوالجلال
ابن گس نی، فارغ از اوقات و حال
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۴

صافی یا انسانی که فضا را باز کرده و غرق در عشق و نور خداوند است، فرزند کسی نیست یعنی خود را مقید به وضعیت و اتفاق این لحظه نمی‌کند. او از اوقات و حال فارغ است یعنی با تغییر وضعیت این لحظه حالش تغییر نمی‌کند و اتفاقات نمی‌تواند روی او اثر بگذارد.

غرقه نوری که او لم یولدست
لم یلد لم یولد آن ایزدست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۵

این صافی غرق در نور خداست، نوری که زاده نشده است. چیزی شبیه این نور در جهان وجود ندارد. خداوند نیز نه کسی را زاده است و نه از کسی زاده شده است. [به عبارتی دیگر انسان نیز از جنس خداوند است و می تواند با فضاگشایی در این لحظه غرق در نور خداوند شود و از هشیاری جسمی نجات پیدا کند.]

قرآن کریم، سوره توحید - ۱۱۲-، آیه ۳
-«لم یلد ولم یولد.»

«نه زاده است و نه زاده شده.»

رو چنن عشقی بجو، گر زنده‌یی
ورنه وقت مختلف را بنده‌یی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۶

پس تو اگر زنده هستی، برو و با فضاگشایی چنن عشقی را جست‌وجو کن. در غیراین صورت اگر فضا را می‌بندی، از جنس درد و همانیدگی می‌شوی و اجسام را در مرکزت می‌گذاری پس تو بندهٔ زمان و وقت‌های مختلف هستی و حال و وجودت با زمان تغییر می‌کند.

منگر اندر نقش زشت و خوب خویش
بنگر اندر عشق و، در مطلوب خویش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۷

با ذهن به نقش زشت و خوب خودت نگاه نکن و چنن دیدی را رها کن. به جای آن در عشق یعنی به فضای گشوده شده نگاه کن و در این فضا با خداوند متحد شو. چنن فضایی مطلوب توست زیرا فضای عشق و زنده شدن به خداوند است.

منگر آن که تو حقیری یا ضعیف
بنگر اندر همت خود ای شریف
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۸

با ذهنت خودت را ارزیابی نکن که حقیر یا ضعیف هستی، و این که آیا می‌توانم تبدیل شده و به حضور زنده شوم؟ بلکه به همت یعنی خواست خود برای فضاگشایی و عدم کردن مرکز نگاه کن.

تو به هر حالی که باشی می‌طلب
آب می‌جو دائماً ای خشک‌لب
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۹

در هر حالت و وضعیتی که هستی طلب داشته باش یعنی فضا را باز کن و طالب خداوند باش. ای خشک‌لب، ای کسی که به واسطه سبب‌سازی و ماندن در ذهن از آب حیات محروم شده و تشنه‌ای، با فضاگشایی دم خداوند را جست‌وجو کن.

کآن لب خشکت گواهی می دهد
 کو به آخر بر سر منبع رسد
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۰

این لب خشک تو یا به عبارتی همین زندگی پژمرده گواه بر تشنگی توست یعنی آب حیات خداوند در زندگی ات جاری نیست و تو به دلیل سبب‌سازی‌های ذهن مانع جاری شدن آب زندگی شده‌ای. اما این خشکی نشان این است که تو بالاخره به سر منبع خواهی رسید اگر طلب داشته باشی.

خشکی لب هست پیغامی ز آب
 که: به مات آرد یقین این اضطراب
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۱

این خشکی لب تو نشانه این است که تو تشنه‌ای و به آب یعنی زنده شدن به خداوند نیاز داری پس این اضطراب تشنگی که همان ارتعاش به زندگی و طلب است تو را به سوی آب می‌رساند. [یعنی با فضاگشایی و استمرار در باز نگه‌داشتن فضا می‌توانی به آب زنده‌کننده زندگی دست یابی و سیراب شوی.]

کاین طلب کاری، مبارک جنبشی ست
این طلب در راه حق، مانع کشی ست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۲

این طلب داشتن و حرکت به سوی زنده شدن به حضور با فضاگشایی، جنبش مبارک و نیکویی است. چنین طلبی در راه حق یا خداوند هر مانعی را از بین می برد.

این طلب، مفتاح مطلوبات توست
این سپاه و نصرت رایات توست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۳

این گونه طلب داشتن کلید همه خواسته ها و به منزله سپاه و پرچم پیروزی توست.

این طلب همچون خروسی در صیاح
می زند نعره که: می آید صباح
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۴
-صیاح: آواز بلند
-صباح: بامداد، صبح

چنین طلب و خواستنی مانند خروسی است که مدام در صبح با آواز بلند بانگ می زند که ای مردم صبح شده و
بیدار شوید. [در واقع این طلب باعث می شود هر اتفاقی که در این لحظه می افتد ما پیغام آن اتفاق را گرفته و از
آن زندگی نمی خواهیم.]

گر یکی موری سلیمانی بجست
منگر اندر جستن او سست سست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۸

اگر موری حقیر خواست به مقام سلیمان برسد نباید به این طلب و مقصود او به چشم حقارت بنگری. همان طور که وقتی دیدی انسانی در جست‌وجوی خداست، نگو که انسان ضعیف و حقیر چگونه می‌تواند عقل کل را بجوید؟ [بدان که این زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند کاملاً امکان‌پذیر است.]

با تشکر:
تنظیم‌کننده متن: آزاده
گوینده: آزاده



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

